

۲

برگردیم به رویدادها.

تاریخ مجلس ملی مؤسسان، از ایام ژوئن به بعد، دیگر تاریخ سلطه یابی و از هم پاشیده شدن شاخه ی جمهوری خواه بورژوازی است، همان شاخه ای که به نام های گوناگونی چون جمهوری خواهان سه رنگ، جمهوری خواهان خالص، جمهوری خواهان سیاسی، جمهوری خواهان صوری، و مانند این ها، معروف شده است.

این شاخه در ایام سلطنت بورژوایی لویی فیلیپ گروه مخالف جمهوری خواه رسمی را تشکیل می داد، و بنابر این، از اجزاء شناخته شده ی کل جهان سیاسی آن دوره بود. این شاخه نمایندگانی در مجلس داشت، و از نفوذ در خور ملاحظه ای در عالم مطبوعات برخوردار بود. لوناسیونال، که ارگان پارسی این شاخه بود، در جای خود، حرمتی به اندازه ی حرمت روزنامه ی مباحثات داشت^۱. موقعیت این شاخه در دوره ی سلطنت مشروطه با منیش آن تطبیق می کرد. این شاخه، شاخه ای از بورژوازی نبود که منافع بزرگ مشترک اجزاء آن را به گرد هم جمع کرده یا شرایط تولیدی ویژه ای آن ها را از دیگران متمایز کرده باشد؛ بلکه جرگه ای بود مرکب از بورژواها، نویسندگان، وکلای مدافع، افسران و کارمندان دارای احساسات جمهوری خواهی که انزجار

^۱ - Journal de débats روزنامه ای نیمه رسمی در دوران سلطنت ژوئیه که ناشر افکار اورلئانیست ها بود [تا].

عمومی نسبت به شخص لوئی فیلیپ، خاطرات دوره ی جمهوری اول، باورهای جمهوری خواهی گروهی پر شور و شوق، و، به ویژه، ناسیونالیسم فرانسوی، پایه ی نفوذ آن را تشکیل می داد؛ چرا که این شاخه همواره می کوشید تا آتش کینه ی همگانی بر ضد موافقت نامه های وین و اتحاد با انگلستان، تا آن جا که میسر بود، خاموش نشود. بخش بزرگی از نفوذ **لونسایونال** در ایام لوئی فیلیپ مدیون همین احساسات پوشیده ی جهانگیری^۲ بود ولی بعدها، در دوره ی جمهوری، همین احساسات به رقیب خطرناکی در وجود شخص لوئی بناپارت برای وی تبدیل شد. این روزنامه، مانند دیگر بخش های مخالف بورژوازی، با اشرافیت مالی مبارزه می کرد. مشاجرات قلمی در مخالفت با بودجه، که در فرانسه دقیقاً به معنای مبارزه با اشرافیت مالی بود، از چنان مقبولیت رایگانی در بین مردم برخوردار بود و چنان تناسبی برای نوشتن مقاله های راهگشای^۳ مقدس مآبانه سودمند برای مخالفان داشت که به آسانی نمی شد از آن صرف نظر کرد. بورژوازی صنعتی از این جهت سپاسگزار **لونسایونال** بود که این روزنامه، چشم و گوش بسته، از نظام حمایتی نرخ بندی کالاها دفاع می کرد، هر چند که خود آن برای دفاع از خویش دلایلی بیشتر ملی، و نه اقتصادی داشت. کل بورژوازی هم حساب می کرد که روزنامه ی نامبرده با چه حدت و شدت کینه توزانه ای با کمونیسم و سوسیالیسم مخالفت می کند، و از این بابت خود را مدیون آن می دانست. از این گذشته،

^۲ - مارکس در این جا از واژه ی «امپریالیسم» استفاده کرده است. ولی منظور وی، امپریالیسم به معنای امروزی کلمه نیست. مقصود او بیان احساسات واپس نگر فرانسویان و بالیدن آنان به جهان گیری های ناپلئون بناپارت است که از آن برای حمایت از لوئی بناپارت در ۱۸۵۰ استفاده می شد. واژه ی «امپریالیسم» در همه جای متن حاضر به همین مفهوم به کار رفته است (تا).

^۳ - leading articles به همین صورت در متن آلمانی- م.

حزبی که لوناسیونال طرفدارش بود جمهوری خواه خالص بود، یعنی فرمان‌روایی بورژوازی را در قالب جمهوریت می‌خواست نه در قالب پادشاهی، و بر آن بود که در این فرمان‌روایی سهم شیر از آن وی باشد. اما از این که چنین تغییری چگونه باید صورت گیرد به هیچ وجه تصور روشنی نداشت. آن چیزی که، برعکس، مثل روز روشن بود، و در آخرین روزهای سلطنت لوئی فلیپ، در ضیافت‌های شبانه به سود اصلاحات آشکارا اعلام می‌شد این بود که مخالفان رسمی در بین خرده‌بورژوازی دموکرات و، از این بالاتر، در بین پرولتاریای انقلابی، وجهی خوبی ندارند. این جمهوری خواهان خالص، چنان که در خور طبع ایشان است، خود را آماده کرده بودند که به نیابت سلطنت دوشیس اورلئان^۴ رضایت دهند که انقلاب فوریه درگرفت و تتی چند از نمایندگان سرشناس آنان توانستند جایی در حکومت موقت پیدا کنند. اینان طبعاً از اعتماد بورژوازی و اکثریت نمایندگان مجلس ملی مؤسسان، پیشاپیش برخوردار بودند. عناصر سوسیالیست حکومت موقت، بی‌درنگ از کمیسیون اجرائی، که به محض تشکیل نخستین جلسه‌ی مجلس ملی به وجود آمده بود کنار گذاشته شدند، و حزب ناسیونال، شورش ژوئن را بهانه کرد تا خود کمیسیون اجرائی را هم منحل کند و بدین سان از شرّ نزدیک‌ترین رقبای خویش، جمهوری خواهان خرده‌بورژوا یا دموکرات (لودرو- رولن و غیره)، خلاص شود. کاونیاک، ژنرال وابسته به حزب جمهوری خواه بورژوا، که پیکار ژوئن را رهبری کرده بود، با نوعی قدرت دیکتاتوری، اختیارات کمیسیون اجرائی را به دست گرفت. ماراست، سردبیر سابق روزنامه‌ی لوناسیونال، به سمت رئیس دائمی مجلس ملی مؤسسان برگزیده شد، و

^۴ - لوئی فلیپ در تاریخ ۲۴ فوریه ی ۱۸۴۸ به نفع نوه اش، کنت پاریس، از سلطنت کناره گرفته بود. و مادر این پسر، دوشیس اورلئان، مدعی نیابت سلطنت بود. [تا]

وزارتخانه ها و مقامات مهم دیگر دولتی همه به دست جمهوری خواهان خالص افتاد.

بدین سان، شاخه ی جمهوری خواه بورژوازی، که از دیرباز خود را وارث مشروع سلطنت ژوئیه می دانست، خویشتن را در موقعیتی می دید که بسی فراتر از حد آرمان هایش بود، ولی دستیابی اش به قدرت، چنان که در دوره ی لوئی فیلیپ خوابش را می دید، از طریق عصیان لیبرال منشانه ی بورژوازی بر ضد سلطنت نبود، بلکه به دنبال قیام پرولتاریا بر ضد سرمایه، که با رگبار مسلسل سرکوب شده بود، تحقق یافته بود. آن چیزی که وی تصور می کرد انقلابی ترین رویدادها باشد در عمل به سمتی چرخید که ضدانقلابی ترین وقایع روزگار شد. میوه به دامن اش ریخت ولی از درخت معرفت نه از درخت حیات.

فرمانروایی انحصاری جمهوری خواهان بورژوا فقط ۲۴ ژوئن تا ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ طول کشید. نتایج آن را می توان در تدوین طرح قانون اساسی جمهوری و اعلام حکومت نظامی در پاریس خلاصه کرد.

قانون اساسی جدید در اساس به تقریب روایت جمهوری خواهانه ای از منشور قانون اساسی در ۱۸۳۰ بود^۵. نظام انتخاباتی تنگ و محدود سلطنت ژوئیه، که حتی بخشی از بورژوازی را از دسترسی به حقوق سیاسی محروم می کرد، با وجود بورژوازی جمهوری خواه منافات داشت. انقلاب فوریه بی درنگ حق رأی عمومی مستقیم را به جای نظام رأی گیری محدود پیشین اعلام کرد. بورژواهای جمهوری خواه نمی توانستند جلوی پیش آمدن این

^۵ - منشور قانون اساسی ۱۸۳۰ قانون اساسی بنیانی سلطنت ژوئیه بود. در این منشور حق حاکمیت مردم به رسمیت شناخته شده بود اما سلطنت و حق رأی محدود نظام پیشین به قوت خود باقی بود. تنها تعداد رأی دهندگان به حدود ۲۰۰/۰۰۰ نفر افزایش یافته بود. [تا]

رویداد را بگیرند. تنها کاری که کردند افزودن ماده ای بود که رأی دهنده را مجبور می کرد شش ماه پیش از برگزاری انتخابات ساکن حوزه ی انتخاباتی مورد نظر باشد. سازمان قدیمی در زمینه های اداری، شهرداری، دادگاه ها، ارتش، و مانند این ها، به همان شکل سابق حفظ شد، و در جایی که قانون اساسی تغییری ایجاد کرد این تغییر منحصرأ در فهرست مطالب بود نه در محتوای آن ها، تغییر در نام ها بود نه در ذات خود امر.

ستاد کل اجتناب ناپذیر آزادی های ۱۸۴۸- یعنی آزادی فردی، آزادی مطبوعات، آزادی گفتار، آزادی انجمن ها، اجتماعات، آموزش، مذهب، و مانند این ها- به لباس رسمی قانون اساسی آراسته شد تا گزندناپذیر گردد. اعلام گردید که هر یک از این آزادی ها حق مسلم شهروند فرانسوی است ولی با این شرط که نامحدود بودن این آزادی ها- تنها در صورتی است که «**با حقوق برابر دیگری و امنیت عمومی**»، و نیز با «قوانین» ویژه ای که برای هماهنگ کردن آزادی های فردی با یکدیگر و با امنیت عمومی وضع می شوند منافات نداشته باشد. به عنوان مثال: «شهروندان حق دارند اتحادیه یا انجمن تشکیل دهند. به صورت مسالمت آمیز و بدون حمل سلاح اجتماعاتی برگزار کنند، قطع نامه هایی به تصویب برسانند، و عقاید خود را از راه مطبوعات یا به هر وسیله ی دیگر بیان کنند. **برخورداری از این حقوق هیچ محدودیتی جز لزوم حفظ حقوق برابر دیگران و تأمین امنیت عمومی ندارد**» (فصل دوم قانون اساسی فرانسه، بند ۸). یا: «آموزش آزاد است، همگان می توانند با شرایطی که قانون و نظارت عالییه ی دولت تعیین می کنند از این آزادی برخوردار شوند» (بند ۹). یا: «مسکن هر شهروندی از هرگونه تجاوز مصون است مگر آن که قانون چگونگی اش را تعیین کرده باشد» (بند ۳). و مانند این ها. چنان که

می بینیم، قانون اساسی مرتب به قوانین ارگانیک دیگری ارجاع می دهد که در آینده باید وضع شوند و هدف از وضع آن ها تعیین چگونگی دقیق این قید و شرط ها و تنظیم نحوه ی برخورداری شهروندان از این آزادی های نامحدود به صورتی است که با یکدیگر و با الزام های امنیت عمومی برخورد نداشته باشند. این گونه قوانین ارگانیک از آن پس توسط دستداران نظم تدوین شدند، و همه ی آزادی ها چنان تنظیم گردیدند که بورژوازی اطمینان یافت که بدون برخورد با مزاحمت برخاسته از حقوق برابر دیگر طبقات می تواند از آن آزادی ها بهره مند شود. در تمام مواردی که استفاده از این آزادی ها برای «دیگران» به کلی ممنوع یا محدود به شرایطی شد که فقط تدابیر پلیسی آن ها را تعیین می کرد تنها و تنها بنا به مصالح «امنیت عمومی»، یعنی امنیت بورژوازی بود و نحوی که در قانون اساسی پیش بینی شده بود. بنابر این، پس از تصویب این قانون اساسی، هر دو طرف به حق می توانستند به آن استناد کنند: هم دستداران نظم، که همه ی این آزادی ها را زیر پا گذاشتند، و هم دموکرات ها، که همواره خواستار رعایت آن ها بودند. چرا؟ برای آن که در هر بند از قانون اساسی چیزی متناقض با مضمون آن وجود داشت، هم مجلس اعیان بود و هم مجلس عوام، یا به عبارت دیگر، در متن، صحبت از آزادی بود در حواشی صحبت از محدود کردن آزادی ها. در نتیجه، تا زمانی که واژه ی آزادی حرمتی داشت و فقط تحقق راستین آن ممنوع بود (البته با راه ها و وسایل قانونی) وجود آزادی در لایه های صفحات قانون اساسی کم و کسری نداشت، هر چند که از موجودیت واقعی آن خبری نبود.

باری، این قانون اساسی، که با این زیرکی تخطی ناپذیر شده بود، مانند آشیل، در یک نقطه آسیب پذیر بود، البته نه در پاشنه بلکه در سر، یا بهتر بگوییم در

دوسری که از آن‌ها سر در نمی‌آورد^۱، یعنی مجلس قانون‌گذار از یک سو، رئیس‌جمهور از سوی دیگر. کافی است قانون اساسی را ورق بزنیم تا دریابیم که تنها بندهای مربوط به رابطه‌ی رئیس‌جمهور با مجلس قانون‌گذار لحنی مطلق، مثبت، خالی از هرگونه تناقض و غیرقابل تعبیر و تفسیر دارند. چون که در این جا هدف بورژواها تأمین امنیت خودشان بود. بندهای ۴۵ تا ۷۰ قانون اساسی چنان تنظیم شده‌اند که مجلس ملی می‌تواند رئیس‌جمهور را به استناد آن‌ها برکنار کند در حالی که رئیس‌جمهور اگر بخواهد از شر مجلس خلاص شود باید به راه‌های غیرقانونی متوسل گردد و قانون اساسی را زیر پا بگذارد. بدین سان می‌بینیم که خود قانون اساسی زمینه‌ی توسل به زور برای الغاء خودش را فراهم کرده است. در این قانون اساسی، مانند منشور ۱۸۳۰، نه تنها تدابیری قانونی برای تقدیس تفکیک قوا پیش‌بینی گردیده، بلکه این موضوع تا سر حد تناقضی تحمل‌ناپذیر گسترش داده شده است. **بازی قوه‌ها**- به قول گیزو، که جدال‌های پارلمانی دو قوه‌ی قانون‌گذاری و اجرائی را به همین نام می‌نامید- در قانون اساسی ۱۸۴۸ چنان است که همواره بازیگر را تشویق می‌کند که «بانگ بزند»^{*}. در یک سو ۷۵۰ نماینده‌ی مردم قرار دارند که با آراء عمومی برگزیده شده‌اند و حق دوباره انتخاب شدن را دارند؛ این نمایندگان مجلسی را تشکیل می‌دهند که در برابر کسی مسئول نیست، منحل‌شدنی یا تقسیم‌پذیر هم نیست؛ مجلسی است که از لحاظ قانون‌گذاری قدر قدرت که آخرین مرجع تصمیم‌گیری درباره‌ی جنگ، صلح و پیمان‌های بازرگانی است، و تنها مرجعی است که می‌تواند عفو عمومی اعلام کند و به دلیل تشکیل جلسات دائمی همواره در جلوی صحنه‌ی حضور دارد. از سوی دیگر، رئیس

^۱- در ترجمه‌ی انگلیسی این تعبیر نیامده و به جای آن گفته شده: «در دو سر بالای سرش»- م

جمهوری که از امتیازات شاهانه ی قدرت برخوردار است و می تواند وزیرایش را مستقل از مجلس ملی نصب و عزل کند، رئیس جمهوری که همه ی ابزارهای اجرائی در دست های او متمرکز است، و، سرانجام، حق به کار گماشتن افراد در هر مقامی از آن او است، یعنی که معیشت دست کم ۱/۵ میلیون نفر در فرانسه- چون تعداد افراد خانواده ی ۵۰/۰۰۰ نفر کارمند و افسر فرانسوی از پایین تا بالا همین اندازه است- بسته به اراده ی او است. تمامی نیروهای مسلح پشت سر این رئیس جمهور قرار دارند. او می تواند جنایتکاران را عفو کند، اعضای گارد ملی را برکنار سازد، و، با موافقت شورای دولت^۶ انجمن های ایالتی، ولایتی و شهری را که به آراء مردم انتخاب شده اند، براندازد. حق ابتکار عمل و مذاکره برای عقد قرارداد با کشورهای خارجی مختص او است. در حالی که مجلس ملی دائم جلوی صحنه است و همه ی انتقادهای متوجه او است، رئیس جمهور دور از انظار مردم زندگانی بی دردسری را در سرای فردوس اش^۷ می گذراند هر چند که علی الاصول می بایست بند ۴۵ قانون اساسی را همواره در پیش چشم و در خاطر خویش داشته باشد که هر روز به یاد وی می آورد که: «برادر، آماده ی مردن باش*». قدرت تو در دومین یک شنبه ی ماه زیبای مه، چهار سال پس از انتخابات، پایان خواهد یافت! آن گاه دوران شکوه و عظمت تو هم به سر می رسد! بازی دوباره

^۶ - شورای دولت (Conseil d'État) را نخست ناپلئون اول ایجاد کرد؛ این شورا متشکل از گروهی کارشناس اداری، علمی، سیاسی و نظامی بود که می بایست طرح هایی برای قانون گذاری پیشنهاد کند. از آن پس این شورا در نظام سیاسی فرانسه جایگاه ویژه ای یافت و به خصوص در امپراتوری دوم و جمهوری پنجم بر اهمیت آن افزوده شد [تا].

^۷ - بازی با معنای واژه ی Elysée در تعبیر Champs-Élysées، نام مقر ریاست جمهور فرانسه در کنار خیابان شانزه لیزه است elyséen در فرانسه از Elysée می آید که فردوس یا جایگاه مردگان به سعادت رسیده است. ما به تبعیت از متن آلمانی و ترجمه ی انگلیسی «سرای فردوس» را بر «شانزه لیزه» که در ترجمه ی فرانسوی آمده است ترجیح دادیم- م.

تکرار نخواهد شد. اگر در این مدت قرضی بالا آورده ای تا فرصت هست سعی کن از ۶۰۰/۰۰۰ فرانک حقوقی که قانون اساسی برایت در نظر گرفته استفاده کنی و آن قرض را بپرداز، وگرنه همین که دومین یکشنبه ی ماه زیبای مه فرا رسید، باید روانه ی کلیسی^۹ شوی! یعنی که اگر چه قانون اساسی قدرت اجرایی را به رئیس جمهور بخشیده، اما تربیتی داده است که اقتدار اخلاقی از آن مجلس ملی باشد. ولی، صرف نظر از این که ایجاد اقتدار اخلاقی با گذراندن مواد قانونی میسر نیست، این حقیقت هم به جای خود باقی است که قانون اساسی با موکول کردن انتخابات رئیس جمهور به رأی مستقیم مردم در این مورد به خصوص هم شرایط الغای خود را فراهم کرده است. آن جا که بحث بر سر مجلس است آراء مردم بین ۷۵۰ تن نماینده ی مجلس ملی پخش می شود، در حالی که، در مورد رئیس جمهور، برعکس، همه ی این آراء به یک تن واحد تعلق می گیرد. در حالی که هر یک از نمایندگان مجلس ملی فقط نماینده ی این یا آن حزب، این یا آن شهر، این یا آن سرپل محلی، یا حتی نماینده ی یک هفتصد و پنجاه نامعینی است که می توان انتخاب کرد، انتخابی که طی آن نه شخص انتخاب شونده چندان مطرح است نه نفس انتخاب؛ رئیس جمهور برگزیده ی ملت است، و گزینش اش حربه ای است که حاکمیت مردمی هر چهار سال یک بار به کار می برد. رابطه ی مجلس منتخب با مردم رابطه ای ما بعد الطبیعی است، در حالی که رئیس جمهور با مردم رابطه ای شخصی دارد. تردیدی نیست که مجلس ملی با تک تک نمایندگان اش بیانگر گوناگونی روح ملی است، ولی رئیس جمهور به راستی مظهر مجسم آن است. وی، در

^۹ - Clichy، زندان بدهکاران پاریسی در اواسط قرن نوزدهم [تا].

مقابل مجلس ملی، از نوعی حق الاهی برخوردار است. او مستظهر به عنایت خلق است.

تیتس، ایزدبانوی دریا، برای آشیل پیشگویی کرده بود که وی در عفوان جوانی خواهد مرد. قانون اساسی نیز که هم چون آشیل نقطه ی ضعف خاص خود را دارد مانند آشیل احساس می کرد که مرگی زودرس خواهد داشت. جمهوری خواهان خالص مجلس مؤسسان به پیشگویی تیتس نیازی نداشتند و لازم نبود که ایزدبانوی دریاها از قعر آب ها در آید و راز آینده را با آن ها در میان نهد؛ کافی بود که این جماعت از سیر در عالم اثیری جمهوری آرمانی خویش دست بکشند و نگاهی به این عالم خاکی بیندازند تا متوجه خودخواهی های سلطنت طلبان، طرف داران بناپارت، دموکرات ها و کمونیست ها بشوند و دریابند که چگونه خود آنان نیز به موازات نزدیک تر شدن شان به اتمام شاهکار قانونگذاری خویش و رسمیت یافتن پر افتخار آن، اعتماد مردم را از دست می دهند و بی اعتبار می شوند. آنان کوشیدند سرنوشت را به کمک دوز و کلکی قانونی به بازی بگیرند و به همین منظور بند ۱۱۱ قانون اساسی را در نظر گرفتند که به استناد آن هرگونه پیشنهادی برای **تجدید نظر در قانون اساسی**، باید پس از سه بار بحث و گفتگو هر کدام با فاصله ای یک ماهه از دیگری، مطرح شود و دست کم سه چهارم نمایندگان حاضر در مجلس به آن رأی بدهند به شرط آن که دست کم ۵۰۰ تن از کل نمایندگان مجلس در جلسه حضور داشته باشند. این در واقع یک تلاش مذبوحانه از جانب آنان برای ادامه ی اعمال قدرت در مجلس به عنوان اقلیت مجلس بود و پیدا بود که در آینده ی نزدیکی به آن مقام تنزل خواهند کرد، قدرتی که حتی در همان ایام

برخورداری از اکثریت مجلس و دسترسی به همه ی ابزارهای آن در حکومت، هر روز بیش از پیش از دست های بی کفایت شان خارج می شد.

سرانجام، در یک بند پُر سوزوگداز، قانون اساسی، بقای خود را به «هشیاری و میهن پرستی عموم مردم فرانسه، هم چنان که تک تک فرانسویان به طور اخص» موکول کرده بود. ضمن آن که در بند دیگری اعلام شده بود که همین فرانسویان «هشیار» و «میهن پرست» باید به توجهات جزائی مشفقانه و موشکافانه ی «دادگاه عالی»، که خود برای همین منظور ابداع کرده بود مستظهر باشند.

این بود قانون اساسی ۱۸۴۸، که نه به وسیله ی یک سر، بلکه در اثر تماس با یک کلاه، در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ لغو شد؛ این کلاه البته کلاه سه رنگ ناپلئونی بود.

در حالی که در داخل مجلس، بورژوازی جمهوری خواه سرگرم بحث و رأی دادن و ایجاد اصلاحات لازم در قانون اساسی بود، کاونیاک، در خارج از مجلس، حکومت نظامی را در پاریس مستقر می کرد. حکومت نظامی در زمانی که مجلس مؤسسان در زایمان جمهوری درد می کشید نقش قابله ی او را به عهده داشت. این موضوع که قانون اساسی بعدها به زور سر نیزه از میان رفت نباید باعث شود فراموش کنیم که به زور همان سر نیزه ی روی سینه های مردم بود که توانسته بودند از این قانون اساسی در رحم مادرش حمایت کنند و حتی به زور سر نیزه بود که این قانون اساسی به دنیا آمده بود. اجداد «جمهوری خواهان شریف»، نماد [سیاسی] خودشان را که پرچم سه رنگ بود یک دور در اروپا گردانده بودند. این ها هم به سهم خود ابداعی کردند که بدون کمک کسی راه خویش را در سراسر قاره ی اروپا پیمود، ولی، با علاقه ی قلبی

بیشتری دوباره به فرانسه برگشت چندان که اکنون در نیمی از ایالات فرانسه حق سکونت یافته و جا خوش کرده است. این ابداع، حکومت نظامی بود. اختراع چشم‌گیری که از آن پس در هر بحرانی که در جریان انقلاب فرانسه پیش آمد به کار بسته شد. ولی پادگان و اردوگاه، که بدین سان نوبت به نوبت بر جامعه‌ی فرانسوی تحمیل می‌شد تا آن جامعه دست از پا خطا نکند؛ شمشیر و تفنگ که به تناوب مأمور برقرار کردن عدالت و هدایت دستگاه اداری می‌شدند و می‌بایستی نقش مباشر و ناظم، پاسبان و نگهبان شب را بازی کنند؛ سیل و اونیفورم سربازی که هر چند یک بار به عنوان عقل کل و مربی جامعه به افتخارشان جشنی بر پا می‌شد آیا سرانجام نمی‌بایستی به این نتیجه برسند که بهتر است با برقرار کردن نظام خاص خودشان به عنوان برترین نظام، جامعه را یک بار برای همیشه نجات دهند، و کاری کنند که جامعه‌ی بورژوازی دیگر نگران مسائل مربوط به حکومت کردن بر خودش نباشد؟ پادگان و اردوگاه، شمشیر و تفنگ، سیل نظامی و اونیفورم سربازی به ویژه از آن رو می‌بایست آسان‌تر به این فکر بیفتند که مواجب بهتری برای این گونه خدمات برجسته در انتظارشان بود، در حالی که در برقراری فقط هر از گاه حکومت نظامی، و در نجات دادن‌های گاه به گاه جامعه، به ندای این یا آن بخش از بورژوازی، چیز زیادی گیر آن‌ها نمی‌آمد مگر چند کشته و زخمی و مقداری اخم و تخم دوستانه از طرف بورژواها. آیا بهتر نبود که ارتش سرانجام به این فکر بیفتد که از حکومت نظامی به نفع خودش استفاده کند و ضمن این کار برای گاو صندوق‌های بورژواها هم محافظ مخصوص بگذارد؟ آخر، خودمانیم، سرهنگ برنارد، ریاست محترم کمیسیون نظامی، که زیر نظر کاونیاک ۱۵/۰۰۰ نفر شورشی را بدون محاکمه روانه‌ی تبعید کرده بود درست در

همین لحظه دوباره در رأس کمیسیون نظامی در ناحیه ی پاریس انجام وظیفه می کرد.

جمهوری خواهان خالص محترم، اگر چه با برقراری حکومت نظامی در پاریس، زمینه را برای رشد و نمو «پرتورین»^{۱۰} های ۲ دسامبر ۱۸۵۱ فراهم کردند، در عوض، از این جهت در خور ستایش ما هستند که به جای اغراق در برانگیختن احساسات ملی، چنان که در دوره ی لوئی فیلیپ معمول بود، اکنون به عنوان مظهر نیروی ملی در برابر خارجی برای ادای احترام تعظیم می کنند، و به جای آن که در رهایی ایتالیا بجنگند آن کشور را به حال خود گذاشته اند تا دوباره به دست اتریشی ها و سپاهیان ناپل بیفتد^{۱۱}. انتخاب لوئی بناپارت به عنوان رئیس جمهور در ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ به دیکتاتوری کاوینیاک و به عمر مجلس مؤسسان پایان داد.

در بند ۴۴ قانون اساسی گفته می شود که «رئیس جمهوری فرانسه هرگز نباید تابعیت فرانسوای اش را از دست داده باشد.» آری، نخستین رئیس جمهوری فرانسه نه فقط تابعیت فرانسوی اش را از دست داده، نه تنها روزگاری در انگلیس «مأمور ویژه»^{۱۲} بوده بلکه حتی علاوه بر همه ی این ها تابعیت سوییس را هم اختیار کرده بوده است^{۱۳}.

^{۱۰} - prètoriens اشاره به جمعیت ده دسامبر، پرتورین های اصلی در واقع در امپراتوری های رم در محافظین امپراتور اطلاق می شد. - م.

^{۱۱} - در برابر فتوحات ارتش اتریش در ایتالیا (۲۵ ژوئیه و ۹ اوت ۱۸۴۹)، کاوینیاک در ۲۵ اوت رسماً اعلام کرد که هیچ مداخله ای از جانب فرانسه علیه اتریش صورت نخواهد گرفت و در عوض فرانسه آماده ی میانجی گری است. سپاهیان ناپل نیمی از سیسیل را در سپتامبر ۱۸۴۸ بازپس گرفته بودند اما پیش از آن که پیروزی شان کامل شود، تحت فشار انگلیس و فرانسه، مجبور به امضای آتش بس شدند [تا].

^{۱۲} - spezial constable، در متن به زبان انگلیسی آمده است. - م.

^{۱۳} - لوئی بناپارت در ۱۸۳۲ تابعیت سوییس را پذیرفته بود و در ۱۸۴۸ عضو پلیس ویژه ی مأمور دفاع از لندن در مقابل چارتیست ها بود [تا].

در باب معنای انتخابات ۱۰ دسامبر در جای دیگری بحث کرده ام^{۱۴} و در این جا نمی خواهم دوباره به آن برگردم، کافی است بگویم که آن انتخابات **واکنش دهقانانی** بود که ناگزیر بودند بهای انقلاب فوریه را پردازند؛ واکنشی بود بر ضد دیگر طبقات ملت، **واکنش روستا در مقابل شهر** بود. ارتش از این واکنش بسیار استقبال کرد چرا که از سوی **جمهوری خواهان طرف دار لونسوینال** نه افتخاری نصیب ارتشیان شده بود نه اضافه حقوقی؛ بورژوازی بزرگ، که در بناپارت پلی به سوی سلطنت می دید، و پرولترها و خرده بورژواها که گمان می کردند لوئی بناپارت کاونیاک را به سزای اعمال خود خواهد رساند، همگی از نتایج آن انتخابات شادمان بودند. در صفحات آینده فرصتی خواهم داشت تا نگره ی دهقانان را نسبت به انقلاب فرانسه با دقت و علاقه ی بیشتری بررسی کنم.

مرحله ی زمانی ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ تا انحلال مجلس مؤسسان در ماه مه ۱۸۴۹، تاریخ فشرده ی سقوط جمهوری خواهان بورژوا است^{۱۵}. آنان، پس از تأسیس جمهوری برای بورژوازی، کنار زدن پرولتاریا از صحنه ی سیاست، و اداستن موقت خرده بورژوازی دموکرات به سکوت، به جایی رسیدند که به نوبه ی خویش زیر فشار قاطبه ی بورژوازی، که جمهوری را به درستی به عنوان ملک طلق خویش ضبط کرده بود، از صحنه بیرون رانده شدند. با همه ی این ها، قاطبه ی بورژوازی سلطنت طب بود، یک بخش از این بورژوازی از مالکان عمده تشکیل می شد که در دوره ی احیای سلطنت به حکومت رسیده بودند و از این رو لژیونیمست به شمار می رفتند. بخش دیگر،

^{۱۴} - ن. ک. **نبرد طبقاتی در فرانسه**، مارکس-م.

^{۱۵} - در ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸، کاونیاک کناره گرفت، لوئی بناپارت رسماً رئیس جمهور شد و نخستین هیئت دولت او به ریاست اودیلون بارو سوگند یاد کرد [تا].

متشکل از اشرافیت مالی و صاحبان صنایع بزرگ، در دوره ی سلطنت ژونیه حاکم بود و بنابر این از فرمان روایی اورلئان ها دفاع می کرد. بلندپایگان ارتش، دانشگاه؛ کلیسا، کانون وکلا، فرهنگستان و مطبوعات، به نسبتی کم و بیش در هر دو جبهه بودند. قالب جمهوری بورژوایی، که نه «بورین» و «اورلئان»، بلکه «سرمایه» نامیده می شد، قالبی بود که آنان می توانستند با هم در آن حکومت کنند. شورش ژوئن هم به گرد آمدن آن ها در قالب «حزب نظم» کمک کرده بود. اکنون مسأله برای آن ها این بود که جرگه ی جمهوری خواهان بورژوا را که هنوز چند تایی از کرسی های مجلس ملی را در اختیار داشتند کنار بزنند. این جمهوری خواهان خالص که بر ضد پرولتاریا خشونت بسیاری به کار برده بودند، اکنون که بحث بر سر دفاع از جمهوری خواهی و قوه ی قانون گذاری آن در برابر قوه ی اجرائی و سلطنت طلبان بود با ترس، جبونی، بزدلی و زبونی تمام، بدون مقاومت، عقب نشستند. من در این جا لزومی نمی بینم که به شرح شرم آور هزیمت آنان بپردازم. آن ها کنار نرفتند، بلکه گویی دود شدند و به هوا رفتند. دفتر تاریخ شان برای همیشه بسته شده، و، در دوره ی بعدی، دیگر نه درون مجلس حضوری دارند و نه بیرون از آن. مگر به صورت خاطراتی که به محض به میان آمدن لفظ ساده ی جمهوری و پیدا شدن خطر فروکش کردن تعارض انقلابی و رسیدن آن به کمترین حد خویش، گویی هر بار جان تازه ای در آن ها دمیده می شود. این را هم بگویم و بگذرم که روزنامه ی **لوناسیونال**، که نام خودش را به این حزب داد، در مرحله ی بعدی دچار تحول شد و به سوسیالیسم گروید.

پیش از پایان دادن به بررسی این دوره، لازم است به دو نیرویی که یکی از آن ها دیگری را در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ نابود کرد، در حالی که در سراسر

دوره ی ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ تا تعطیل مجلس مؤسسان هر دو با هم روابط زناشویی داشتند، اشاره ای بکنیم. منظور ما لوئی بناپارت است از یک سو، و حزب مؤتلف سلطنت طلبان، حزب نظم، حزب بورژوازی بزرگ، از سوی دیگر. بناپارت، به محض نشستن بر مسند ریاست جمهوری، هیئت دولتی از حزب نظم روی کار آورد که ادیلون بارو در رأس آن قرار گرفت، یعنی همان کسی که، **درست به خاطر بسپارید**، رئیس سابق لیبرال ترین شاخه ی بورژوازی مجلس بود. آقای بارو سرانجام موفق شده بود به هیأت دولت که شیخ آن از ۱۸۳۰ تا آن روز رهایش نمی کرد نه تنها راه یابد، بلکه، از این هم بالاتر، به ریاست آن گماشته شود، آن هم نه چنان که در عهد لوئی فیلیپ تصورش را می کرد، یعنی در قالب رهبر پیشرفته ترین مخالفان مجلس، بلکه به عنوان متحد دشمنان قسم خورده ی خویش، «ژرژوئیت»ها و «لژیتمیست»ها، و با مأموریت خاتمه دادن به عمر مجلس. وی، بدین سان، سرانجام عروس اش را به خانه آورد، اما این عروس دیگر با هر کس و ناکسی خوابیده بود. خود بناپارت ولی به کلی در سایه قرار گرفت. چون حزب نظم همه ی کارها را برای او انجام می داد.

هیئت دولت در همان نشست نخست خویش به لشکرکشی به رم رأی داد و همه هم موافقت کردند که این کار بدون اطلاع مجلس ملی انجام گیرد و بهانه ای ساختگی جور شود که مجلس با اعطای اعتبارات لازم برای هزینه های این لشکرکشی هر طور که شده موافقت کند. بدین سان همه چیز با نیرنگ زدن به مجلس ملی و با هم دستی پنهانی با قدرت های استبدادی خارجی بر ضد جمهوری انقلابی رم شروع شد. درست به همین سان و با همین دوز و کلک ها بود که خود بناپارت مقدمات کودتای ۲ دسامبر را بر ضد مجلس

قانون گذاری سلطنت طلب و جمهوری مبتنی بر قانون اساسی اش فراهم کرد. فراموش نکنیم همان حزبی که در ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ برای بنیاد کابینه تشکیل داده بود، در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ اکثریت مجلس قانون گذاری را در دست داشت.

مجلس مؤسسان، در ماه اوت، تصمیم گرفته بود که فقط هنگامی به انحلال خود رأی دهد که مجموعه ای از قوانین ارگانیک لازم برای تکمیل قانون اساسی توسط وی تدوین و تصویب شده باشد. حزب نظم، در ۶ ژانویه ۱۸۴۹، از طریق نماینده اش راتو به مجلس پیشنهاد کرد که موضوع قوانین ارگانیک را رها کند و به **انحلال خودش** رأی بدهد. نه فقط هیئت دولت به ریاست اودیلون بارو، بلکه همه ی اعضای سلطنت طلب مجلس ملی با لحن تحکم آمیزی به مجلس اعلام داشتند که برای برگشت اعتبار، تقویت نظم، خاتمه دادن به حکومت موقت فعلی و انداختن امور در مسیر قطعی، انحلال مجلس ضرورت دارد، وجود مجلس مزاحم کار حکومت تازه است، و مجلس فقط از روی کینه توزی در صدد امتداد بخشیدن به موجودیت خویش است در حالی که کشور از این مجلس خسته شده است. بنیاد به دقت متوجه این حمله های زهر آگین بر ضد قوه ی قانون گذاری بود، همه ی این انتقادهای را از بر کرد و روز ۲ دسامبر به سلطنت طلبان مجلس ثابت کرد که هر چه یاد گرفته از مکتب خود آن ها آموخته است. او استدلال های خود آن ها را علیه خودشان به کار برد.

کابینه ی بارو و حزب نظم از این فراتر رفتند. **عریضه های خطاب به مجلس ملی** که از سراسر فرانسه می رسید و در آن ها مؤدبانه درخواست انحلال مجلس مطرح شده بود، به تحریک آن ها بود. بدین سان، کار به جایی

رسید که آن ها توده های نامتشکل فرانسه را بر ضد مجلس ملی، این مظهر سازمان یافته ی اراده ی مردم، بر می انگیزتند. آن ها به بناپارت یاد دادند که مردم را به تشکیل مجامع پارلمانی مردمی فرا بخواند و از آن ها مدد بگیرد. سرانجام، ۲۹ ژانویه ی ۱۸۴۹ فرا رسید، که در آن روز مجلس مؤسسان می بایست درباره ی انحلال خودش تصمیم بگیرد. مجلس ناگهان دید که محل برگزاری نشست هایش به تصرف ارتشیان در آمده؛ شانگاریه، ژنرال وابسته به حزب نظم که فرمان دهی عالی گارد ملی و واحدهای منظم ارتشی هر دو را در دست داشت، درست مانند لحظاتی که کشور در حال درگیر شدن در جنگ است، از گروه های متعددی از نیروهای نظامی در پاریس سان دید، و سلطنت طلبان مؤتلف با لحنی تهدیدآمیز اعلام داشتند که اگر مجلس سر به راه نباشد متوسل به زور خواهند شد. مجلس سر به راه شد و تنها چیزی که به دست آورد تمدید دوره ی فعالیت خود به مدتی بسیار کوتاه بود. این ۲۹ ژانویه ی ۱۸۴۹ در واقع چه بود جز کودتایی که این بار سلطنت طلبان با هم کاری بناپارت بر ضد مجلس ملی به راه انداختند؟ این آقایان توجه نکردند یا نخواستند توجه کنند که بناپارت از ۲۹ ژانویه استفاده کرد تا بخشی از نیروهای نظامی از مقابل او در برابر کاخ توپلری رژه برونند و از این نخستین توسل به نیروهای نظامی بر ضد قدرت مجلس با ولع تمام بهره گرفت تا نشان دهد که کالیگولایی در راه است. ولی این حضرات فقط قد و بالای شانگاریه ی خودشان را می دیدند.

یکی از دلایلی که به ویژه حزب نظم را واداشت تا با توسل به زور عمر مجلس مؤسسان را کوتاه کند موضوع قوانین ارگانیک بود که می بایست به عنوان مکمل قانون اساسی در مسائلی چون آموزش، پرستش مذهبی، و مانند

این ها، به تصویب برسند. از نظر سلطنت طلبان مؤلف مسأله ی بسیار حیاتی این بود که خود آنان این قوانین را تدوین کنند و به تصویب برسانند، و نگذارند این کار به دست جمهوری خواهان که دیگر اعتمادی به آنان نبود انجام گیرد. ضمن آن که یکی از این قوانین هم قانونی بود که به مسئولیت رئیس جمهور مربوط می شد. در سال ۱۸۵۱ هم که بنای پارت کودتای ۲ دسامبر را به راه انداخت، مجلس قانون گذار دقیقاً سرگرم تدوین همین قانون بود. سلطنت طلبان مؤلف، در مبارزات مجلس زمستان ۱۸۵۱، چه بهایی که حاضر نبودند بپردازند تا قانون حاضر و آماده ای در باب مسئولیت رئیس جمهور داشته باشند، البته قانونی که به ابتکار مجلس مؤسسان بدگمان و ستیزه جویی به تصویب رسیده باشد!

بعد از آن که مجلس مؤسسان، در ۲۹ ژانویه ی ۱۸۴۹، آخرین حربه اش را به دست خود از کار انداخت^{۱۶}، کابینه ی بارو و دوستان حزب نظم کمر به نابودیش بستند، از هیچ کاری که موجب تحقیرش می شد خودداری نکردند، و در آن حالت ناتوانی نومیدانه ای که مجلس بدان دچار شده بود وی را به گذراندن قوانینی واداشتند که بر اثر آن ها آخرین ته مانده های حیثیت و احترامی که مجلس هنوز در انظار مردم داشت بر باد رفت. بنای پارت که هم چنان سرگرم وسواس های ناپلئونی اش بود، این جسارت را یافت که از این ناتوانی قوه ی مقننه آشکارا بهره برداری کند. در ۸ ماه مه ۱۸۴۹، هنگامی که مجلس ملی، به خاطر اشغال چویتا- وچیا توسط اودینو قرار تقبیح کابینه را صادر کرد و دستور داد که لشکریان مأمور رم به سوی به اصطلاح مقصد

^{۱۶} - در ۲۹ ژانویه ی ۱۸۴۹ مجلس ملی طرح ماتیو دولادروم را رد کرد، در این طرح الغاء بی قید و شرط طرح راتو در جلسه ی ۶ ژانویه ی مبنی بر انحلال مجلس، پیشنهاد شده بود [تا].

مقرر خود حرکت کنند، بناپارت، شامگاه همان روز در روزنامه ی مونیتور نامه ای منتشر کرد که در آن به اودینو به خاطر عملیات قهرمانانه ی وی تبریک گفته شده بود، و بدین سان، نشان داد که، برخلاف میرزابنویس های مجلس، او تنها حامی بزرگوار ارتش است. سلطنت طلبان به این کار لبخند زدند چون فکر می کردند کلاه سر وی گذاشته اند. سرانجام، هنگامی که ماراست، رئیس مجلس مؤسسان، برای یک لحظه اندیشید که امنیت مجلس در خطر است، و به اتکاء اختیاراتی که قانون اساسی به وی داده بود، سرهنگی را احضار کرد و به وی دستور داد که با هنگ خود از مجلس محافظت کند، سرهنگ به بهانه ی رعایت سلسله مراتب از دستور او سرپیچید و وی را به شانگاریه حواله داد؛ شانگاریه نیز با رندی تمام به وی یادآوری کرد دوست ندارد که «سرنیزه ها خود تصمیم گیرنده باشند»^{۱۷} در نوامبر ۱۸۵۱، هنگامی که سلطنت طلبان مؤتلف سرانجام تصمیم گرفتند که به نبرد نهائی با بناپارت تن در دهند، بر آن شدند تا از طریق «پیشنهاد مباشران»^{۱۸} طرحی را به تصویب برسانند که بر اساس آن رئیس مجلس ملی می توانست از نیروهای ارتشی به طور مستقیم برای اجرای دستورهای خود استفاده کند و به آن ها فرمان بدهد. یکی از ژنرال های آنان، به نام لوفلو، این طرح را امضاء کرد، شانگاریه هم به آن رأی داد، و تییر نیز از بصیرت دوراندیشانه ی مجلس مؤسسان سابق ستایش ها کرد، ولی همه ی این ها بیهوده بود. وزیر جنگ بناپارت، سنت-

^{۱۷} - اصل جمله که در متن آلمانی به فرانسه آمده است می گوید «سرنیزه ها باهوش باشند» ما با توجه به متن به این صورت ترجمه کردیم- م.

^{۱۸} - واژه ی questeur در این جا به معنای کسی است که در مسائل مالی و امنیتی مباشر رئیس مجلس است- م.

آرنو، همان جوابی را به شانگاریه داد که خود او به ماراست داده بود، آن هم در میان کف زدن های جناح مونتانی!

باری، حزب نظم آن روزهایی که هنوز اختیار مجلس ملی را در دست نداشت، و فقط صاحب اختیار کابینه بود، با دست خودش آبرویی برای نظام پارلمانی باقی نگذاشت. ولی روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱، که بناپارت نظام پارلمانی را از فرانسه بیرون می راند، فریادش از همه بلندتر بود! ما هم به او سفر به خیر می گوئیم.

نشر مرکز، چاپ اول ۱۳۷۷

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۶